
آستان قدس

باشد اما در مخرج متقارب باشد چنانک ظهیر فاریابی گوید مصراع
قصر ملکی شد بسی شاه شنید   وقتی بیاورد قافیهٔ او طرزد   سیوم ابطالست و آنچنان
بود که قافیه مکرر شود و چهارم تضمین و آنچنان بود که قافیهٔ بیتی به بیتی تعلق دارد که از پس آن
آید چنانک گوید سایل هوازن عن اذا ما   و پس از آن در بیت دیگر گوید لقیناهم و تضمین مشهور
آنست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانک کمال اسمعیل گوید

زگفتهٔ قدما بیتکی بخواهم گفت   که هست تضمین بر آستین شعر طراز
ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر   نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

و پنجم سناد است و آنچنان بود که شعر بیتی مردف بود و بیتی مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید
ترا فتد بخت مرا روزکار دست   و درین قصیده بیتی بیارد آخر او کار دست و این باب

الباب الثانی عشر فی الموسیقی

علمی بسیارست ولیکن انجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم
موسیقی از صناعاتست که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم و اتفاقاتست مناسب
از شان او آن بود که در نفس نشاطی باز دید آورد و چنانکه در حرکت آید و چنان بود که در و همتی
عظیم باز دید آورد و چنانک بگریاند و اول امر او چنان بود که حکما آنرا وضع کردند از بهر بیماران
زیرا که بشب الم مرض و ثقل او بر بیماران بیشتر از روز بود خواستند که بیماران را بدان الحان
مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان لطیفتر بود اول وضع او این بود انگه الحانی استخراج کردند
که در عزاها استعمال کنند و آن موجب گریه بود تا مردم ببینند که مردم حزین چون بگریند الم حزن
کم شود انگه الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت بود تا آنرا در حروب استعمال
کنند و یکی را از حکما پرسیدند که سبب انکه نفس را عوارض مختلف میشود باختلاف غناها چیست
داد که نفس نزد من ... در حرکت آید چنانک از شادیست در بشره باز دید آید و باشد

خاصه اگر دو عود از ود رخواست کرد از بهر ایشان بنواخت چنانکه جمله طربناک شدند انکه
از نوع دیگر بزد جمله بگریستند انگه نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بخفتند ایشانرا انجایگاه بگذاشت و برفت
و این حکایات مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود بغایت تاثیری عجب دارد و چنین گویند
که شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطرب قولی برین بیت بنها گفت و آن اینست
علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا ولا سیما عاشق اذا لم یجد یشکی
دران شخص ازان اثری عظیم باز دید آمد مطرب را گفت هرچه میخواهی بگو تا بدهم مطرب
از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال بخفت و دم باز نکشید چون نگاه کردند جان از تن او مفارقت
کرده بود و چنین گویند که موذن منصور اذان میگفت با وازی خوش و صنعتی خوب و کنیزکی
اب بر دست منصور میریخت از لذت آن اواز بیفتاد و ابریق بینداخت منصور ان کنیزک
را بموذن بخشید و بفرمود تا دیگر بدان نوع اذان نگوید و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر
شود نفوس حیوانات نیز متاثر شود زیرا که چون خواهند که شتر را صید کنند او را بغنا و آواز دف
پوشانند از بیشه بیرون آرند و چون خواهند که فیل را صید کنند او را باواز غنا و ملاهی مشغول
کنند انگه فیل او را ضبط کنند و جمالات در شبهای تاریک چون آواز حدی بشنوند خوش
بروند و تعب راه بر ایشان سهل شود و بعضی ملوک را مغنی استاد بود خواست که صنعت خود
ظاهر کند بفرمود تا اشتری را پنج روز اب ندادند انگه اب بروی عرض کردند و مغنی در غنا
شروع کرد و او فی الحال بجهت سماع اندیشه اب خوردن بگذاشت و باستماع مشغول شد و گردن
بر بالا می برد و بیخودی آورد تا انگه که مغنی از غنا فارغ شد انگه در اب خوردن شروع کرد و اطلاطون
گوید هر که را طرب نبود و خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که باستماع آواز خوش مشغول شود
زیرا که نفوس چون طرب شود او را انبساط بود چون اواز خوش شنود منبسط شود باب

11

اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او متفقست و خماسی است و بر اصل
جلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود از بهر او دایره مفرد آورده است و بر اصل غیر
جلیل از محدث منفک نشود از موضع لن فی فعولن از برای انک گویی لن فعولن
فعو شود همچنان بعد از متقارب ترتیب کنند و بیت او اینست شعر
جانا سالم سالما غانما بعد ماکان ماکان من عشم



و عیوب شعر نحیت اول متواتر و آن انست که در اجزای او سببی خفیف باشد دوم
متدارک است و آن انست که در اجزای او وتدی مجموعست سیوم مترادف و آن
ان باشد که در اجزای او دو ساکن با بود چهارم متراکبت و آن ان بود که در اجزای او
فاصله صغری بود پنجم متکاوس است و آن انچنان بود که در اجزای او فاصله کبری بود
و عیوب شعر نحیت اقوا است و آنچنان بود که حرکت در وی مختلف بود چنانکه گوید
قافیه ... بعید منافق و درین قصیده بیتی بیاورد آخر او شعر
نور جال که ستندن عجاف و دوم اکفا است و انچنان بود که حرف روی مختلف

شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت حقا عفب
رقعهٔ شطرنج مرا درا بده یعنی بخانهٔ اول یکی و بخانهٔ دوم دو بخانهٔ سیوم چهار همبرین نسق ملک گفت
ظن من در خود نا سند کردی چه محل دارد این قدر که خواستی از من وزیر گفت ای خداوند خزاین
جمله ملک هند بدین جایزه وفا نکند اگه این را کجا جمع کند ملک گفت جایزه خوبتر از وضع شطرنج
است چون عنصری این حکایت شنید خواست که در مقابل این سلطان محمود را مدح گوید آن مدح
را خود دعای بود بطول عمری که اگر تضاعیف رقعهٔ شطرنج بتاریخ قسمت کنی هر روزی را ربع ازین یا
وان اینست ابیات شاها هزار سال تو در مملکت بری ... وانگه هزار سال بخوان دو بیال

سالی هزار ماه و هر ماه صد هزار روز ... روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

الباب العاشر في الكتابة کتابت از اشرف صناعاتست و چون کلام را ثباتی نبود الا آن
مقدار که در قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صنعت کتابت
ایجاد فرمود تا آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اختلاف علوم اختلاف
دریابند و فواید عقلا و حکماء گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی عبارت فرمود علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و تعاملات
متبحر بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و
عجم و مکاید حروب و علم شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این
بقدر حاجت صرف میکند همچون عطاری که پیش او انواع عطر و ادویه باشد و لکن
چیزی که محتاج الیه باشد بیابند نزد دیگری باید رفت عمرو بن مسعده وزیر معتصم بود گوید
در سفری مردی را دیدم مرا نمی شناخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردی جولاهم
مرا گفت که صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم صنعت من کتابت

که اعضا را در حرکت آرد و باشد که برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن نغور و شود و
که نفس کشد تا اجزای دخانی بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است درین دو حال اگر با این حال
کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنی بود لایق حال سامع بود تاثیر آن عظیم تر بوده باشد
که وجدی برسد که نفس اطاعت عقل نگذارد و چنین گویند که شخصی بر بامی عالی بود بشنید که
کسی با آوازی خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی میزد و مطابق آن آواز این بیت میخواند شعر

ستبقی لها فی مضمر القلب والحشا ... سریرة ودّ یوم تبلی السرائر

خود را از بام در انداخت و از پس آن معنی برفت که این بیت میگفت و او را از افتادن
آسیبی نرسید حکما چنین گویند که تالیف نغم همچون نظم شعرست همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت
فطرت و لغت و نحو و تصریف و عروض تالیف نغم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت
و معرفت پردها و معرفت ایقاعات هر که در چیزی ازین خلل افتد نقص باز دید آید همچون
شعری که اوزان او راست نبود یا الفاظ او از روی نحو کژ بود و امثال آن و هر که شعری گوید که یک
مصراع مساوی آن دیگر نبود گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلت فطنت و تحصیل این سهل بود
لیکن قوت طبع که دلیل این معنی بود آنرا حاصل نتوان کرد اگر در فطرت نهاده بود و
چون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح و غم آوازی بنهند که ملایم او بود که هر کلمهٔ را آوازی
گویند کر ان آواز با آن کلمه خوش آید و معنی استاد آن بود که در هر مجلسی آوازی آرد که مناسب
آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر بن طرخان الفارابی رحمة الله علیه و او اول
حکیمیست که در اسلام باز دید آمد و جملهٔ علوم را نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی
زیرا که تدبیر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را در شهری
شناختندی از انجا سفر کردی تا آنکه یکی از ملوک او را شناخت و نزدیک خود

دایره اول

مؤتلف

و اما وافر و کامل دایره او باشند و ایشان را دایره مؤتلف گویند زیرا که این دو بحر که
بود از اجزای سباعی مکرر او اجزای ایشان متماثل بود و وافر را مقدم دارند زیرا
که اول او وتد است و او قوی باشد از کامل زیرا که او فاصله بود و چون خواهی
که کامل از وافر فک کنی از علتن فک توان کرد از مفاعلتن و اگر خواهی که وافر از کامل
فک کنی از علن فک توان کرد از متفاعلن و این صورت اوست

دایره دوم

مختلف

بحر هزج و رجز و رمل دایره المجتلب است و آنرا دایره مشتبه خوانند زیرا که هر یکی از اجزای او
مانند دیگر باشد از بنای آن که سباعی است و هزج را مقدم داشته اند از برای این
که ... کرده شد و چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کرد از

بگو تا تمام کند و تو از برای این کسر یکی نگاه دار و اگر گوید کسر بدار و بگو تا نصف این مجموع که دارد بر وی
افزاید و بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید دارد بفرمای تا تمام کند و از برای کسر دوم نگاه دارد بیست و پنج
و بگو تا نه نه از آن بی اندازد و از چهار بپرس که ... که می اندازد چهار بر میگیرد و با آن ضم میکند که با
سبب کسر چون دیگر بتواند انداختن شمار آن عدد که با تو بود که عدد ضمن باشد والله اعلم

فصل فی مسایل الحساب

دو مرد با هم رفتند در راه با یکی دو رغیف است و با دیگری سه رغیف
مردی دیگر با ایشان همراه شد پنج رغیف را آن سه کس بخوردند آن شخص سوم پنج درهم بایشان
داد گفت این میان شما برقسمت کنید که از شما خوردم صاحب رغیفین دو برگرفت و سه بدان
رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین را یک درهم بود و چهار از آن صاحب
ثلثه ارغفه بود شخصی پاره زمین فروخت طول او صد گز و عرض او صد گز مشتری او را گفت
دو قطعه بده و موضع هر یک را طول پنجاه گز بنداشت که آن تمام حق اوست چون با اهل
خبرت رجوع کردند گفتند آن نیمه حق اوست مردی شخصی را با جرت بگرفت تا از بهر او برکه حفر
کند چهار گز طول و چهار گز عرض و چهار گز عمق بهشت درهم از بهر او برکه بساخت دو گز در دو گز از وی چهار درهم
طلب کرد و چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود شخصی مردی با جرت
گرفت تا از بهر او چاهی کند ده گز بده درهم نه گز بکند او را نه درهم مطالبت میکرد با اهل خبرت
رجوع کردند گفتند هشت درهم مستحق بود و چیزی از درهمی و چنین گویند که کسی پیش حضرت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد درهم رها
کرده بهشت یک درهم بمن میدهند و حضرت امیر پای مبارک در رکاب کرده بود تا
بنشیند مرد را گفت برادرت دو دختر رها کرده است و زنی و مادری و دوازده برادر
گفت آری گفت حق تو همینست از یکدرهم بیشتر و بیشتر نیست و چنین گویند که چون فیلسوف

السریع واصل او مستفعلن مستفعلن مفعولات دوبار و بیت او اینست

مصحن سینی حافاته بالانوال فی منزل مستوحش رث الحال

المنسرح واصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دوبار و بیت او اینست

ان ابن زید لازال مستعملا للخیر یعیش فی مصره العرف

الخفیف واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دوبار و بیت او اینست

حل لیلی من دریاب دولا وحلت علویه بالسخال

واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن و بیت او اینست

شعر دعانی داعی سعد دسنا دبی فلم اخل ذا ماتی نباحیتی

المقتضب واصل او مفعولات مستفعلن مستفعلن دوبار و بیت او اینست

باخوان قد هاج لی ما عاد لی من تذکار عهد الصبی فیما حلا

المجتث واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دوبار و بیت او اینست

البطن منها خمیص تطواء والوجه یحکی بدلا فی السما

المتقارب واصل او فعولن ثمان مرات و بیت او اینست

شعر فاما تمیم تمیم بن مرف لقاهم القوم روبی نیاما

فصل فی الدوایر دوایر بحیث طویل و بسیط و مدید و رالکی دایره اول و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای آن مرکب از اجزای خماسیت و سباعی و طویل را مقدم دارند زیرا که اول او وتدیست و آن دو بحر دیگر مؤخر زیرا که اول آن سبب است و وتد قوی تر از سبب بود اما مدید مشکل نبود من عند لن فی فعولن و نا سبب خفیف شود من عند عیلن فی مفاعیلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و این صورت اوست

مفاعیلن و اذا اردت ان تفک الرمل من الهزج فک کند من لن فی مفاعیلن و همچنین بعضی را از بعضی فک توان کرد دایره را عمل کن و این صورت اینست

دایره مشتبهه

مقتضب

مجتث

بود از و کس برنج

بیت

دایره

بود از و

واما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود و آن دایره را مختلف خوانند از بسیاری بحرهای او و این نام بر وی نهاده اند و این بحرها را از بهر آن جمع کردند درین دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم فک توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات اول فک توان کرد و اگر خواهی که مجتث را از سریع فک کنی من عولات از مفعولات اول توان فک کرد این طریق فک این بحرهاست چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی و این دایره صورت اوست

دایره

مجتلبه

منسرح

خفیف

مضارع مسدس

مضارع اخرب مسدس

بیت

دایره

انزا را ایگان خوانند شخصی آنرا از سلطان خوارزمشاه بعیشت طلب کرد بر سر رقعهٔ او نوشت
دا ایگان برایگان نتوان داد وکیل حسن بن سهل بحسین بنوشت دران وقت که او مال بسیار
بذل کرد لا خیر فی السرف بربالای رقعهٔ او نوشت لا سرف فی الخیر و احنف در معاش
مفاوت شد در عهد ما هر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند
در انجا معاش طلب کرده بودند خلیفه بربالای او نوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم
جزاءً ولا شکورا وشاعری امیر را مدح گفت و دران قصیده گفت که شعر امیر از شعر ابو تمام
و نوشت از مستعصی و موصل بیش از بقوبه مستعصم موصل با بی تمام داد تو بقوبه بمن ده بربالای
آن نوشت لو کان حقه راسه فی رجله تحت الغزال ولم یعنه الا الذیب.

فی العروض عروض میزان شعرست و بعروض صحیح را از فاسد توان دانست و اجزای
شعر سه قسمت سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع بود خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی
بود ساکن چنانک من و عن و ثقیل متحرکی بود چنانک لم بم و اما وتد بر دو نوعست
مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بود بعد از ان ساکنی چنانک غزا و علا و مفروق دو متحرک
و میان ایشان ساکنی چنانک قال و سار و فاصله بر دو نوع است صغری و کبری اما صغری
سه متحرک بود بعد از ان ساکنی چنانک ذهبا و خرجا و کبری چهار متحرک بود بعد از ان
ساکنی چنانک ذهبتا و خرجتا و مثل ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص
و هر مشددی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط
زیرا که بعضی حروف [illegible] و در خط محذوف بود و اصول افاعیل هشت است و دو خماسی
است فعولن فاعلن [illegible] سباعی بود مفاعیلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
مفعولاتن و هر چه بعد ازین آید آنرا زحاف گویند و زحاف جایز بود و کسر جایز نبود و حرم

او تا دباشد و زحاف در اسباب بود و آخر نصف بیت اول وان مصراع اول بود آخر او را
عروض خوانند و آخر بیت را ضرب خوانند و هر بیتی عروض بوزن ضرب بود و بحور
پانزده باشد و ذکر آن کرده شود با وزان مثال و امثال جمله تمامی اینست که گفته خواهد شد

الطویل — واصول او فعولن مفاعیلن چهار بار در بیت او اینست
الا حبذا رسمها ارین قد دثرت بعد اعصر من عهد کسری و شابور
واصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار در بیت او اینست
ان توسی دیر بهم ذو طول من ترحهم طار قاحین بعرومن و من

البسیط — واصل او مستفعلن فاعلن چهار بار در بیت او اینست
باجاز لا ارمین منکم باعجوبة ثم تلقها سوقة قیل و لا مالک
واصل او مفاعلتن شش بار در بیت او اینست
اذا غضبت نواسد علی احد تحالهم الملوک الاجلها عضوا

الکامل — واصل او متفاعلن شش مرات و بیت او اینست
واذا صحوت فما اقصر عن ندی وکما علمت شمایلی و تکرمی
واصل او مفاعیلن است مرات و بیت او اینست
لقد ساقیک فی الاحداج الظعان کما ساقیک یوم البین غولان

الرجز — واصل او مستفعلن است مرات و بیت او اینست
دار لسلمی اذ سلیمی جاره قفر تری آیاته مثل الزبر

الرمل — واصل او فاعلاتن است مرات و بیت او اینست
ابلغ النعمن عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظاری

بود جدا اگر خواهد که دو صنان گنب بن من نب يز هماع بوف حن ق بش ت ش
دردبیر بود بغایت نافع بود ب شخ م ع سی حج ط لله ل نا هر یج بلسی ما
شود اگر خواهد که بهتر بعضی ... ن س ه نا سی ن ن ه وع
بحث تر ش ب ... ق رش ت ث خ ذ ض ظ غ
اسهال کردن چند بار ... ١١ ١٢ ١٣ ... اب ج د ه و ز ح ط ی ک
رطب خورد اگر خواهد ... ص ١٠ ... ق رش ت ث خ ذ ض ظ غ
مداومت نماید و بلا عجیبة سلیمان بن داود علیهما السلام نزد بلقیس نوشت که یمن و بغداد
اجرا سوی بطشخ فهد الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمات نهی و امر
بخون مار سیاه ظاهر مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک غالب بود چون ترک
کبر و اکرا بجز حال آرام اسلام سهل بود و عبد الملک مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک
الرجال ... ت که این را چه معنی است تا عاقبت معلوم شد که غرض از آن این بیت ابن
بطرتی است که از بهر فرزند خود گفته است بیت ابن ...
باشد ... برو می عن سالم و ابو برسم ... و جلده بین العین و الانف سالم
که از جا ... ابن ابی صفره را اقبال الرا ز ذ ... ره بود ... بانقصه نسبت جگر دور
باید که بلبله بحجاج نوشت ... البدهاه ان یکون الرای لمن یملک لا لمن لا یخبر
قلت ما ده و ... و ... که معتصم ... تا جواب آن را ... جوابی
البلیون و بذر البصل و بذر ... بکاتب را گفت جواب ... فقد عنت کتاب ک
و سمسم عشر ... بذر الفجل و بزر القضب ... الملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید
... جان ... نقل از ... درهم اگر صواب خراب کردن بود بدرستی و ... خطا بود

٥

و اگر صواب ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب او بنوشت داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث
اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتینا حکما و علما ...
مروان بن محمد ... دستار سیاه بهدیه مروان عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طیره تو ایجا
عبد الحمید نوشت لو وجدت لونا شرا من السواد و عددا اکثر من الواحد لبعثت الینا و بعضی مواد
علما محاصر بود از دشمنی بخلیفه نوشت و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب او بنوشت کتبت
و ... فی الکتاب ... البرکات و با انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب و الماء من
الانبوب و ... منصور السامانی بولی الدوله نوشت صاحب سجستان و ازوی مال طلب
کرده ولی الدوله را خبر کرد ... آخر الاجواب نوشت ان لم یاتنا الاموال لناتینک بکتب فی جوا
یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین و بعضی عمال از رعیت
بر وی خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی
الاعدا و لا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید که نهان آمده بود و سخن او را می شنید
بفرمود تا او را بردند و محبوس کرد آنگه بملک نوشت فلان استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب
کره ... را باذن کور بکر بگرفتند کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتبی حلیت
معدوم نوشتی مردی حاضر آمد بغایت زشت کاتب حلیه او را ضبط نتوانست کرد نوشت یا تیک
بند ... من آیات الله و غیر ... فصل ... الموعات
مون عامل مصر را گرفت طاهر بن الحسین از وی شفاعت کرد مامون بر بالای کتاب او بنوشت
... اخی انت و مولای ... رضاک ... فانت ... فانی انا ...
لک ... علی والسلک الله لک ... وزارت ...
منکر ... رقعه ایشان بنوشت ... عنکم ... ولایت خراسان ...

بود جدا اگر خواهد که دفع صنان کند مرداسنج سفید عیار ورد دافراص کند و اگر توتیا با ملح عیار
در دبیر بوده دنهایت نافع بود و اگر کسی را صنان عظیم بود بخنی اشتر با برکان طلا کند زایل
شود و اگر خواهد که بهق ابیض را زایل کند بستاند شیطرج هندی و بذر الفجل و کندش و خردل و جمله در شیر
بجخته ترش بست ... طلا کند و در آفتاب بنشیند و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و بطبیخ افتیمون
اسهال کردن چند بار آنکه طلا سازد کندش و بذر الجرجیر و بیخ خول حمام مداومت نماید و عدس
رطب خورد و اگر خواهد که برص را زایل کند معالجه او چنان بود که بهق ابیض گفته شد و بتدبیر کرد
مداومت نماید و باید که غذاهای مسهل خورد و بر آن طلا نهاید شیطرج کلبیح مویزج بطون الدراریح
اجزا سوی بطبیخ فوه پس از آن که موضع را دلک کرده باشند بیض ملوس حج تکی توی و اگر برص را
بخون مار سیاه طلا کند بر بود و اگر خواهد که ثالیل را زایل کند ابدرا بورق آس بسیار بمالد یا چوبه
کبر و اگر ابجر حام را بفشارد تا شیر او بر ثولول چکد زایل شود الباب الخامس عشر فی ازالة عیوب
الرجال والنساء باری عز و جل مردان را از برای زنان آفریده است و میان ایشان الفت
بطریق اجتماع بود و اگر دران مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که مانعی باشد که رفع آن امکان
باشد اما بیا مانع آید از ذکر کردن آن و بعضی ازان یاد کرده شود اول باید
که از حال آلت پرسد اگر در آب سرد منقلص شود و در آب گرم مسترخی علاج آن سهل بود و اگر نه
باید که بعلاج آن مشغول نشود که دران فائده نبود و اگر علاج خواهد کرد ببیند که سبب چیست اگر سبب
قلت ماده و ضعف آلت بود باید که جوارش سقنقور سازد و دو سه ماه اما جوارش سقنقور بذر
الهلیون و بذر البصل و بذر الفت و بذر الکراث و بذر الجزر و بذر الانجره و حبة الخضرا و لسان العصافیر
و سمسم مقشر و بذر اللفت و جوز الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل و شقاقل و
الدار جان و دار فلفل از هر یک پنج درهم دارچینی و جوز بویا و بهمن سرخ و بهمن سفید از هر یک

گفت کتابت پنج قسم اند کتابت رسایل و کتابت ... داود و سلیمان از حکمای ... الکم
و کتاب الشرط فاما ... اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتبی و کلا آتینا حکما و علما ...
... و شعر ... کند ... و چون نویسی تهنیت نویسی یا نه گفتم این ... را توبیخ کن بر طریق ایجاز
اعزک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی ... الینا و بعضی مواد
کنی ... گفتم عمو دار ادر عطوف ... گفت بر دهقان ظلم کرده باشی گفت جواب او بنوشت گفت
و آنکه عطوف را مساحت کنم ... گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم ... فی الهبوب و الماء من
خراج نیستی گفتم کاتب ... گفت اعزک الله اگر دو لشکری باشد ... و از وی مال طلب
و دیگر ... نفقه ... ایشانرا در دفتر چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم ... فی خوا
گفت اگر ... یکی صد بود و ... یکی دویست گفتم نمیدانم گفت اعزک ... و بعضی عمال از رعیت
گفتم کاتب قاضی ام گفت اعزک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی فلا ... بی
پسری زن ... گردد و گویند ... پسر ازان منست و دختر ازان کنیزک چگونه واقعه را فیصل او ... شنید
حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطه ام گفت اعزک الله اگر ... باب
شخصی بر ... خیانت کند بر موضعه آن دگر چیزی بر سر او زند ما موم حاصل آید ... علیه
کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شرطه نیستی عمرو بن مسعده گوید گفتم تو حالکی این از کجا آموختی گفت یا ...
... تا ... گفت او را با خود برگرفتم و شغلی نیکو از بهر او ترتیب کردم و کمالات ...
که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم فصل فی اوضاع ... بر بالای کتابت ... نوشت
... ۶۶ ... ما هی ... فانی انا ...
... بمکاتبت
... خراسان ...

واگر نباشد مشاطه چیزی ازان حاصل کند فصل در خضاب الشعر اگر خواهی که گیسی [illegible]
کنی اول ملازمت باید نمودن بغذاهای چرب وشیرین چون هریسه ونخوداب وعصیده وکو
بریان وخواب وآسایش وفراش گرم وگرمابه پس ازانکه طعام منهضم شده باشد واشتغال
بلهو وسرور شیخ الرئیس گوید گوشت بط فربهی آورد وگوشت دراج ولحم کبک بغایت
خوب بود از برای فربهی ومغز بادام وفستق ومانند آن با شکر فربهی آورد واگر
خواهی که فربهی آورد ورنگ روی را خوب کند بستانند فندق مقشر وتخم خشخاش
وحب الصنوبر وحب السمنه وحبة الخضرا این جمله را بکوب [illegible] سمن بیامیز وانگه در شکر کن وبر
آتش عرضه کن تا منعقد شود وازان بامداد وشبانگاه میخور شیخ الرئیس گوید بستانند [illegible]
او را بینداز د ودر سایه خشک کند وروغن بنفسج یا زیت بجوشانند تا غلیظ شود واگر موضع که
خواهد بدان طلا کنند آن موضع متسقط شود وانگه موی بر آنجا بروید اگر روغن [illegible] بستانند
وکندش را در آب بساید و [illegible] با استعمال کند موی بر آرد اگر سام ابرص را خشک کند
وبساید همچنین اگر خواهی که موی را بریزد وموی را بر باید کندن [illegible] وافیون [illegible]
طلا کردن واگر ادویه در خل [illegible] به بود اگر خواهی که موی [illegible] بستانند [illegible]
وزرنیخ یک جزو وآنرا بجوشانند تا آنگه که آب او غلیظ شود واگر [illegible] بهتر بود وانگه
قدری روغن بر روی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی از آنجا ساقط شود فصل در خضاب
اگر خضابی خواهی که سیاه کند بستان ثلث رطل عفص [illegible] وروغن چرب کن و [illegible]
بریان کن چنانکه شکافته شود وانگه دو [illegible] بستان [illegible] مثل آن [illegible]
[illegible] شب درهمین وآنرا در آب گرم کن پس ازانکه [illegible]
[illegible] وبدان خضاب کن بعد ازان که موی را شسته باشی وخشک کرده وچون خضاب

کردی شش ساعت بگذار تا رنگ بگیرد وورقی بر بالای او نه تا خشک نشود واگر خواهی که موی
را سپید کند سرگین [illegible] بستانند وبدان موی را طلا کند وسرگین خطاف بغایت خوب بود وهمچنین مرارهٔ گاو
سپید وهمچنین بخار گوگرد [illegible] یک استعمال کند خوب بود واگر مجموع استعمال
کند خوب بود بعد ازان که گوگرد [illegible] کرده باشد واگر خواهد که روی را رنگ خوب شود بستانند
[illegible] ودقیق شعیر ونشاسته [illegible] وآنرا با شیر معجون کند وشب آنرا طلا کند
وبامداد آنرا با آب نخاله [illegible] خشک [illegible] ده شب بدان مداومت نماید رنگ روی را
بغایت خوب کند اگر خواهد که رنگ روی سرخ شود بستانند خردل یمنی وزرنیخ احمر بسویه
وآنرا [illegible] بساید وروی را بدان طلا کند یک هفته اگر خواهد که سپیده را که در چشم بود زایل
کند [illegible] بستانند وآنرا [illegible] گویند وبدان اکتحال کند سپیده از حدقه ببرد
[illegible] حضض [illegible] اکتحال کنند [illegible] زایل شود واگر خواهد که زرقت چشم را زایل کند عصارهٔ زیره
[illegible] بستانند [illegible] که شیرین بود وبدان اکتحال کند چند بار زرقت از چشم ببرد واگر
خواهد که سرخی از چشم زایل کند چون کبوتر بچه اکتحال کند چند بار واگر خواهد که بینی را دفع
کند [illegible] بستانند [illegible] بکوبند انگه بخری از شراب ریحان تعلیل دهند تا آنرا می بوید و
[illegible] در بینی او دمند وفتیله را بدان ملوث کند ودر بینی او نهند چند بار استعمال کند
[illegible] بود واگر خواهد که بخر را زایل کند [illegible] سبب وجهت اگر سبب او فساد دندان بود که [illegible]
آمده باشد آن دندان را باید کندن وبن دندان را علاج کردن [illegible] واگر سبب او فساد
معده باشد چند بار قی باید کردن وباید که [illegible] خردل وسلق وبماء العسل قی کند [illegible]
واز غذاهای غلیظ وچرب احتراز کنند [illegible] اختصار کنند [illegible]
[illegible] از طعام چیزی از صحنا تناول کنند واگر بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید نافع

[illegible] ی خورد تا لاغر شد انگه ملک را فرمود تا با او مباشرت کند زن آبستن شد
[illegible] نوبت فربه بود و در رحم او شحم بسیار بود بچه در آنجا متعلق نمیشد آن فربهی [illegible]
[illegible] شد و منها ما ذکر علما کان نجیب الدم و اطبا از معالجه او عاجز شدند
[illegible] بفرمود تا طحلب بسیار بیاوردند و آن غلام را فرمود تا از آن بسیار بخورد چون
[illegible] بفرمود تا او را بینداختند و در حلق او می افکندند و زانکه بفرمود تا
[illegible] کند چون قذف کرد بدید در میان آن علقی بود بمعده او محکم شده چون طحلب [illegible]
[illegible] معده را رها کرد و با میان طحلب آمد [illegible] ما ذکران جاریة من الوند مرضت و شیخ
[الرئ]یس بهمدان بود او را بدید و گفت این را انحراف مزاج نیست لکن عاشقست جاریه منکر
شد شیخ الرئیس گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشقست کسی را بگو بفرمود تا نام جمعی که نزدیک
او باشند و قابل محبت و مودت باشند جمع کنند آنگه نبض او را گرفت و نام یک یک
میبردند چون بمعشوق رسید نبضش باضطراب آمد و رنگ رویش گشت بدانست شیخ الرئیس
را گفتند علاج او چه باشد گفت این را بزنی بدو باید داد و اگر نه هلاک شود [illegible] ما ذکر [illegible]
اخذ الزمان اصابت جذام او را گفتند چگونه عاجز آمدی از معالجه این مرض گفت [illegible]
او را جز [illegible] اما از خشم می اندیشم کشد عمی به از جذام بود بفرمود تا عقارب [illegible]
و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت ببندند و عقارب را رها کردند تا او را در آن حالت
لدغ بسیار کردند [illegible] از لدغ ایشان دو روز شد از جذام سلامت یافت اما دیده [illegible]
برفت و منها ما ذکر ابو الحسن ابن علی الطوسی گفت بعضی از روسا را وفات رسید
[illegible] که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود او را طبیب گفتندی گفت [illegible]
[illegible] که او را دفن کنند [illegible] او را ببینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه پس از موت

خبر [illegible] را القرمود تا چوبی بر داشت و او را بدان چوب سخت میزد
او را [illegible] بیت چوب [illegible] نبض او بدید متحرک گفت ای قوم مرده [illegible]
زانکه [illegible] انکه حرکت نبض زیادت انگه دیگر [illegible] در حرکت آمد انکه ده دیگر [illegible]
[illegible] اطبا را گفت [illegible] او را دفن خواستند کرد در نبض نشست و او در سکات بود
میکرد و طعامی غلیظ [illegible] کرد تا بخورد طبیبان گفتند این علم از کجا حاصل کردی گفت در کاروان
میرفتم جمعی از اعراب بدرقه آن کاروان بودند یکی از ایشان بسکوت شیخ الرئیس [illegible]
تا او را نیز زدند تا آنگه که با خویش آمد [illegible] ما ذکر انه عرض لبعض الملوک طرش عظیم [illegible]
از معالجه آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او میکرد و روز در پیش ملک رفت و او بر سر
تخت نشسته بود و [illegible] اصحاب او ملک را گفت چرا بجز من معتبر یا من بجای نمی آری و در
[illegible] گفت [illegible] بیکرفت و کفشی چند بر سر ملک زد [illegible]
[illegible] شد [illegible] ظهور کرد ماده بلغمی [illegible] در حال گوش زایل شد و منها
ما ذکر انه اصاب [illegible] مدتی بماند هیچ زایل نشد و بر علاج که میکردند مفید
نمی آمد [illegible] گفت آن روز که پیش من بودی فلان چیز دیدی آن را با زده مرد چون
[illegible] و [illegible] مثلی بسرق در حال فواق [illegible] ساکن شد ابو الفرج
[illegible] حاصل شود قوت حیوانی خواهد که او را دفع کند
خواهد [illegible] گفت [illegible] چون او را گفتند که چیزی دزدید مرد در غضب شد
قوت [illegible] از دفع [illegible] منصرف شد فواق زایل گشت
و آن [illegible] مشاطگان بود [illegible] زنان را بدان حاجتست زیرا که حسن مطلوبست
از زنان [illegible] اگر در اصل خلقت چیزی از حسن [illegible] بود [illegible] نجاست



[illegible]

مردی گفت در گرمگاه بکلوخی استنجا کرده و مار بران کلوخ فی کرده بوده است اثر آن بباغ

رسیده ... انان باز نمی آمده آن اثر را بجا ... کا وذایل گردد گفت میدانی

من کیستم گفت نه گفت من جالینوس طبیبم گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس راست اینجا کم

فسبحان من جعل کل ذی علم علیم ... باد کرای بعض ... الی طبیب من عقم اجبه

طبیب گفت زنی بیمار شود مرا خبر کن ... رشد طبیب در آمد و او بدید

مرضو ... نه زین کس خلاص نخواهد ... و پیش کشید ... د ... اشاره

گفت به صورت مردکان [illegible] و مدارا [illegible] مردوات [illegible] اللقوه و انجبان

[illegible] و السیاد با [illegible] کر شود و ادر الطسیم الشیطان خوانند [illegible] جوهر بحث [illegible]

کرشته از پای بیرون آید دراز آنرا بر خری با بحیب تا انکه که تمام شود [illegible]

شود [illegible] شخصی از خواب بیدار شد کمان برد که ماری بحلق او آمد و انکه ده و دیگر [illegible]

از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن و همت ماری را گرفت و با خود نگاه داشت [illegible]

بفرمود تا آن شخص را مغشی دادند و چشم او ببستند و بفرمود تا قی کنند چون قی کردان [illegible] در کار [illegible]

انداخت انکه نسبت [illegible] او باز گشاد و گفت [illegible] تب بیرون آمد و این از معالجات لطیفه [illegible]

[illegible] ما عمی کرمن عمی جالینوس و اینچنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر مفقود شد آنرا معالجه [illegible]

بسیار شد هیچ مفید نفتاد معالجه ترک کرد تا که وزطبیبی در بازار میرفت و آواز میکرد که هر که

محتاج طبیب است مرا و را معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا

ببیند چون در آمد و چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شیر گاو بیاوردند و در مرحلی کردند و جالینوس

را بر بالای آن مرحله بیاویخت و آتش در زیر آن مرحله بنهاد [illegible] تا بخاران بچشم جالینوس رسید

[illegible] چشم [illegible] او درست شده بود [illegible] آن مرد گفت این معالجه چون کردی

مرد گفت در گرمگاه بکلوخی استنجا کرده و ماری بران کلوخ قی کرده بوده است اثر آن بداغ

[illegible] مدة آن اثر را بجا [illegible] کار و زایل کرد گفت میدانی [illegible]

من کیستم گفت [illegible] گفت من جالینوس طبیبم گفت [illegible] این مکان جالینوس است [illegible]

فسبحان [illegible] جعل بکل ذی علم علیم [illegible] ذکر [illegible] گفت [illegible] الی طبیب من عقم [illegible]

طبیب گفت [illegible] زن بیمار شود [illegible] طبیب در آمد [illegible]

مرض [illegible] خلاص [illegible] تا [illegible] بعاینه

1911.

Cahier de Dictées litt.

1912.

Adoration de l'Agneau.


Gand - L'Adoration de l'Agneau par les Frères Van Eyck à la Cathédrale St Bavon.

St Bavon. Gand. 15e Siècle. H. et J. Van Eyck.

La première œuvre datée 1432 à laquelle la méthode de la peinture à l'huile donna naissance, n'est autre que l'immortel retable de "L'Agneau Mystique". Ce magnifique poème religieux, emprunté au Cantique de "L'Agneau Rédempteur" de l'Apocalypse de Saint Jean, nous apparaît dans un de ces décors dont les frères Van Eyck semblent avoir eu le secret et avec la perspective, l'expression et tout l'appareil de la peinture moderne. Ce qui y éclate surtout, c'est la vérité et la perfection des détails, c'est la force, la richesse et l'intensité de la coloration.

"L'Agneau mystique" ne comporte pas moins de vingt panneaux et renferme près de trois cents personnages. L'œuvre nous est parvenue presque intacte, seulement fractionnée et éparpillée. L'Eglise de St Bavon, pour laquelle elle fut peinte, n'en possède plus que les quatre panneaux du centre; les six grands volets sont au musée de Berlin; les deux petits, Adam et Eve, au musée de Bruxelles. C'est l'œuvre capitale de l'école flamande primitive.

Les temps sont révolus. Le Christ est né et mort. L'œuvre de la Rédemption est accomplie.

Voici comment Van Eyck a compris l'exposé de ce grand mystère: en avant "La Fontaine de Vie", joli jet d'eau retombant en gerbes dans un bassin de marbre; au centre, un autel drapé de pourpre et sur l'autel un "Agneau blanc". Immédiatement autour, une guirlande de petits anges ailés, presque tous en blanc. Un grand espace libre isole l'auguste symbole, et, sur ce gazon non foulé, il n'y a plus que le vert sombre des frondaisons épaisses et, par centaines, l'étoile blanche des pâquerettes des prés.

Le premier plan de gauche est occupé par les prophètes agenouillés et par un groupe nombreux d'hommes debouts. Il y a là d'abord tous ceux qui, croyants d'avance ont annoncés le Christ, puis les païens, les docteurs, les philosophes, les incrédules, depuis les bardes antiques jusqu'à des bourgeois de Gand; petit résumé du monde moral pris en dehors des confesseurs de la nouvelle foi. Ceux qui doutent encore, hésitent et se recueillent; ceux qui avaient nié sont confondus; les prophètes sont dans l'extase; le premier plan de droite, est occupé par le groupe des apôtres agenouillés et par l'imposante assemblée des vrais serviteurs de l'Evangile: prêtres, abbés, moines, évêques et papes, tous imberbes, pâles et calmes, ne regardant guère, sûrs du fait; magnifiques en leurs habits rouges, couverts d'or et de pierreries.

Au troisième plan, bien loin derrière l'Agneau, et sur un terrain relevé qui va conduire aux horizons, des buissons verts, un bois touffu, des bocages d'orangers, de rosiers et de myrthes, d'où sortent, à gauche, le cortège des martyrs, à droite celui des saintes femmes, coiffées de roses et portant des palmes. Enfin, une ligne de collines plus sombres, puis Jérusalem, figurée par une silhouette de villes; puis encore, pour extrême plan, de lointaines montagnes bleues, et, planant dans le ciel, le Saint-Esprit, dont les rayons descendent sur chacun des groupes.

Tel est le panneau central et la partie maîtresse, du colossal triptyque des frères Van Eyck.

Les Sept Sacrements.

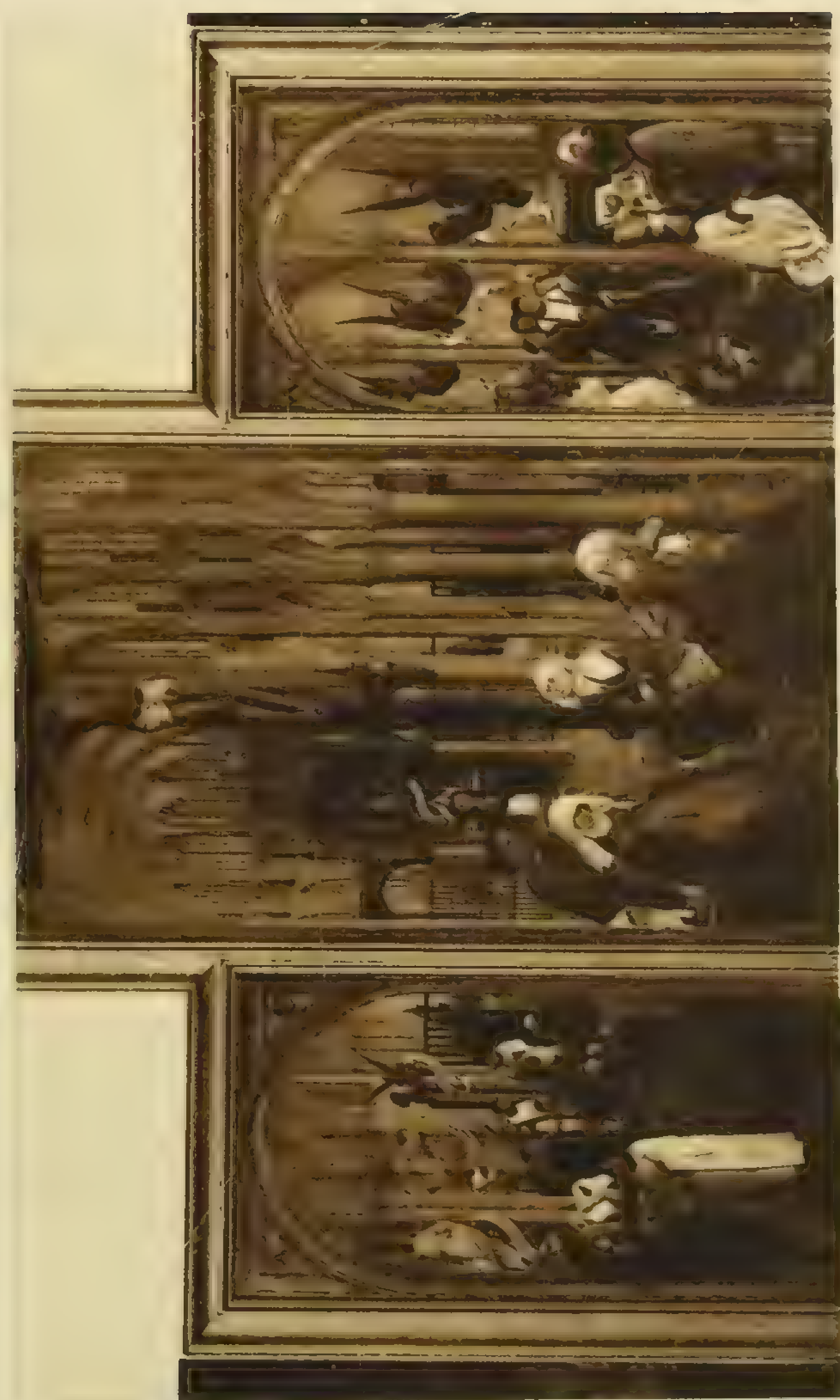
L'œuvre de Van der Weyden qui est un triptyque, a pour sujet les 7 sacrements, dont la représentation est vivifiée et dramatisée par la puissance de la peinture; la vérité et la profondeur pathétique de l'émotion. Au centre la "Sainte Eucharistie": au fond, derrière une grille, un prêtre vu de dos et vêtu d'une splendide dalmatique, élève la Sainte Hostie devant l'autel surmonté d'un retable doré où brille une statue de la Sainte Vierge; à sa droite, un laïque et un chantre en costume rouge; à sa gauche, deux mendiants et des fidèles près d'un pilier. Voilà le sacrifice non sanglant; mais, la passion est soufferte par le Christ, sur le devant de la scène. Au pied de la croix, Marie-Madeleine est agenouillée, les yeux au ciel, les mains jointes. La Vierge est entre les bras de Saint Jean. Toute la ferveur véhémente et souffrante est exprimée par les visages, les attitudes et jusque par le style du vêtement.

Le volet de gauche nous montre, dans une église aussi, 3 groupes différents, chacun sous une arcade ogivale: le baptême, la confirmation, la confession.

De même pour le volet de droite, l'ordination, le mariage et l'extrême-onction.

Les détails de l'architecture et de la sculpture, les figurines des plans les plus reculés, tout est peint avec la finesse la plus correcte, et s'harmonise parfaitement avec l'ensemble. Les têtes sont toutes marquées d'une

Les Sept Sacrements.


120 LL. VAN DER WEYDEN. — Les Sept Sacrements. MUSÉE D'ANVERS

Musée d'Anvers. 15e Siècle. Van der Weyden

individualité dont on garde le souvenir. Les anges, si délicats, jetés en l'air ont une élégance toute particulière, propre à Roger van der Weyden. La couleur, sans égaler celle de Van Eyck, en possède pourtant l'étonnante puissance.
Le dessin est correct; seulement dans le corps humain et dans le vêtement dont les contours sont parfois raides et anguleux, il a toujours exagéré la longueur.

Mariage de Sainte Catherine.

La Vierge est au centre de la composition, sur un trônes à colonnes noires, sous un portique en marbre et ayant sous les pieds un riche tapis persan.
A sa droite elle a Saint Jean, le précurseur, et Sainte Catherine, avec sa roue emblématique.
A sa gauche, Ste Barbe et au-dessus, le donateur dans le costume ordinaire des frères de l'hôpital St Jean. Sur le deuxième plan, figurent Saint Jean l'Evangéliste et deux anges en habit de prêtre.
Volet de droite: décollation de Saint Jean-Baptiste.
Volet de gauche: Saint Jean dans l'île de Patmos.
La Vierge, très supérieure par le choix du type, aux vierges de Van Eyck, est très inférieure aux portraits des deux Saintes. Rien n'est plus exquis que ce visage féminin et enfantin de Sainte Catherine, si finement serré dans sa coiffure d'orfèvrerie et de gaze, et jamais peintre ne peignit quelque chose de plus parfait en son geste, dans son dessin, de son galbe, que la main qui tend un de ses doigts

Mariage mystique de Sainte Catherine.



Mariage mystique de Sainte-Catherine. - Panneau Central du Triptyque.

29 LL. BRUGES — HOPITAL SAINT-JEAN

Hôpital St Jean. Bruges.

15e siècle. H. Memling.

à l'anneau des mystiques fiançailles.
Sainte Barbe lit attentivement dans un livre d'heures au dos duquel on voit un bout de couverture en soie bleue. Elle tient sa jolie tête droite, son cou droit, ses lèvres serrées et mystiques, ses belles paupières baissées sur un regard pur qu'on devine. Memling n'eût il fait que ces deux figures et le donateur avec le Saint Jean sont aussi des morceaux de premier ordre, on pourrait presque dire qu'il eût fait assez pour sa gloire et pour le ravissement de ses admirateurs.

L'ensevelissement du Christ.

C'est le panneau central d'un triptyque dont le volet de droite représente la tête de Saint Jean-Baptiste, dans un plat sur la table d'Hérode, et le volet de gauche, Saint Jean l'Evangéliste dans l'eau bouillante.
Dans le tableau du milieu, d'un style superbe, les amis de Jésus se préparent à le mettre dans le tombeau. La Vierge, soutenue par Saint Jean est prosternée devant les restes inanimés de son fils. Nicodème et Joseph d'Arimathie soulèvent la tête et la partie supérieure du corps du Christ, pendant que les Saintes femmes embaument les plaies.
Sur le second plan, on voit le sépulcre qui va recevoir Jésus et, dans le lointain à gauche, le Calvaire et la ville de Jérusalem.

L'Ensevelissement du Christ.



QUENTIN MASSYS. — L'Ensevelissement du Christ (Triptyque. = Panneau Central).

56 LL. MUSÉE ROYAL D'ANVERS (245)

Musée d'Anvers.

1466 - 1530. Quentin Metsijs.

Il manque peut être à ce bel ouvrage, — le plus gd chef-d'œuvre depuis Van Eyck, — quelques qualités de perspective et de vérité historique, qui semblent n'appartenir qu'aux époques les plus savantes de l'art, mais, pour l'éclat des couleurs, pour la finesse de la touche, pour le relief, la science n'a rien ajouté à l'art de ce grand peintre. Si l'expression n'est pas pleinement rendue, elle est toujours vraie et bien indiquée ; c'est cette simplicité de la fin du 15e siècle qui représente les images révérées, non point avec la richesse d'expression et de physionomie que leur prêtera plus tard l'imagination, mais avec quelques traits sommaires, et avec cette beauté plus grave que noble qu'ils avaient alors ds les imaginations populaires. Ici c'est vraiment l'originalité de la jeunesse du sentiment qui n'a pas subi l'usure de l'éducation classique et des comparaisons. La conscience, la perfection du détail, la profondeur de l'impression, la beauté de l'ensemble couvrent tout le reste.

La Parabole des Aveugles.

Prenant pour sujet la parabole des aveugles de Jéricho: « Laissez-les, ce sont des aveugles, conducteurs d'aveugles: Si un aveugle conduit un autre aveugle ils tombent tous deux dans la fosse. » Brueghel traduit avec une âpreté véhémente le sort lamentable de ces malheureux, qui, incapables de se guider, s'entraînent mutuellement dans leur chute. Six d'entre eux dont les orbites creuses encadrent des

La Parabole des Aveugles.



Musée du Louvre, Paris. 16e siècle. Brueghel (le vieux)

yeux blancs et sans vie, viennent de quitter un village, dont on aperçoit au loin, au fond des arbres et des prairies grasses, les chaumines et le clocher. Ils vont à la queue-leu-leu, en se tenant par l'épaule ou par le bout de leur bâton, dans leurs nippes pitoresques et finement colorées.
Ils s'avancent en tâtonnant, à travers champs, jusqu'à ce que le premier, recontrant le bord d'un fossé, dégringole, entraînant après lui, le second, que va bientôt suivre toute la bande effarée.
L'éloquence des expressions, la variété des types et des attitudes, les gestes de ces mains incertaines, habituées à interroger l'espace de leurs tâtonnements, le souffle grandiose qui anime la scène, tout contribue à faire un véritable chef-d'œuvre de ce tableau, qui, bien que peint à la détrempe, est d'une puissance d'intonation et d'un éclat vraiment prodigieux. En plus, la connaissance de l'être humain s'y exprime avec une sincérité un peu rude peut-être, mais avec une force de réalisation faite pour s'imposer en quelque sorte à notre mémoire. En cette œuvre, la rusticité s'élève à une apogée psychique de douleur et de fatalité, faisant sentir que l'artiste a peint ces misérables le cœur serré.

La Descente de Croix.

Cette composition n'est plus à décrire. On n'en citerait pas de plus populaire comme œuvre d'art et

La Descente de Croix.



RUBENS. — Descente de Croix.

263 LL. CATHÉDRALE D'ANVERS

Cathédrale d'Anvers.

16e. 17e siècles. P. Paul Rubens.

V

page de style religieux. Il n'est personne qui n'ait présent à l'esprit l'ordonnance et l'effet du tableau, sa grande lumière centrale tombant sur des fonds obscurs, et ses taches grandioses. La scène est forte et grave. Elle agit de loin; elle est sérieuse et rend sérieux. Tout y est contenu, concis comme dans une page du texte sacré. C'est à peine si la Vierge éclate en un vrai sanglot, et si l'intense douleur du drame est exprimée par un geste de mère inconsolable, par un visage en pleurs et des yeux rouges. Le Christ, est une des plus élégantes figures que Rubens ait imaginées pour peindre un Dieu. Comme il n'entend plus ceux qui le maudissaient, il a cessé d'entendre aussi ceux qui le pleurent. Il n'appartient plus aux hommes, ni au temps, ni à la colère, ni à la pitié; il est en dehors de tout, même de la mort. Puis, comme il pèse! comme il est précieux à soutenir et dans quelle attitude exténuée il glisse le long du suaire. Sa sécheresse est admirable; c'est la seule grâce mondaine qui embellisse ce tableau austère, absolument évangélique.

Les Enfants de Charles I.

Les Enfants de Charles I.


Die Kinder Karl's I.
Dresden van Dyck

Château de Windsor. Van Dyck.

17e siècle.



Sursum

Plus haut dans le mépris des faux biens qu'on adore;
Plus haut, dans les combats dont le ciel est l'enjeu; Plus haut dans vos amours! Montez, montez encore.

A B C D E F G H I J K
L M N O P Q R S
T U V X Y Z.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10.

corda.

Plus haut dans le mé-pris des faux biens qu'on adore; Plus haut dans les combats dont le ciel est l'enjeu, Plus haut dans vos amours! Montez, montez encore Sur cette échelle d'or qui va se perdre

A B C D E F G H I J K L
M N O P Q R S T U
V X Y Z.

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 0.



